

نیست نیکوتر ز نیکو هیچ چیز
 سینۀ خود را ز کینه پاک شوی
 کار خود را با خدا آسان کنی
 زرق و سالوسی نه کار عارفست
 چونکه داند خالق طاق کبود
 کبک سر در برف پنهان می کند
 کار صاحب زرق باشد همچنین^۱»

بدتر از بد نیست ای یار عزیز
 تا توانی خاطر مردم بجوی
 ظاهر و باطن اگر یکسان کنی
 واندر آنکس کوز معنی واقفست
 راز خود از خلق پوشیدن چه سود؟
 چون شکاری قصد بر جان می کند
 تا که صیادش نبینند در زمین

انحطاط اخلاقی در عصر مغول

با ایلغار مغول بار دیگر حدود و قیود و نظامات اجتماعی و اقتصادی در ایران و دیگر ممالک آسیائی مورد حمله و تعرض شدید قرار گرفت و در اثر تجاوز و زورگویی قوم مغول و عمال و ایادی آنها بیش از پیش نظام نیمه جان اقتصادی و اجتماعی در این کشورها دستخوش تزلزل و انحطاط گردید و بهمین نسبت اخلاقیات که رابطه ای ناگستنی با شرایط و خصوصیات اقتصادی و اجتماعی هر قوم دارد بسرعت در سراسر این فساد افتاد.

مردم بلادیده و ستم کشیده ایران برای ادامه حیات و نجات از گرسنگی و ستمگری دستگاه حاکم به امور و مسائل اخلاقی بی اعتنا شدند دروغگوئی، تملق و خیانت و دیگر رذائل اخلاقی رواج یافت و بازار مردی و مردانگی روبره کسادی نهاد. در دوران قبل از حمله مغول چنانکه دیدیم در مقابل ستمگری های طبقات حاکم و عوامفریبی و ریاکاری بعضی از فقها و متشرعین و قضاة و غیره نیروهای مقاوم و مبارزی خواه بصورت مثبت و خواه بصورت منفی در کار و فعالیت بودند و گاه با شمشیر و زمانی با قلم مبارزه با عناصر ارتجاعی زمان ادامه داشت ولی با حمله خانمانسوز مغول بیش از پیش روح مقاومت و مبارزه با ستمگری در طبقات مختلف ضعیف شد و اندیشه تسلیم و رضا جانشین آن گردید. مردان مقاوم و پرخاشجویی چون حسن صباح و ناصر خسرو علوی جای خود را به عناصر اندرزگو و سازشکار سپردند.

بطوریکه Dohsson در تاریخ مغول نوشته است:

«حکومت مغول عبارت بود از غلبه فساد، شرافت و نجابت انحطاطی عظیم حاصل کرد و فاسدترین اشخاص، خدمت این وحشی صفتان خونخوار را قبول می کردند و در ازاء قساوت و خیانت و ظلم بابناء وطن خود، عزت و دولت و اقتدار حاصل می نمودند.»

از این حکایت (اگر راست باشد) می توان بدرجه زبونی و انحطاط اخلاقی مردم در عصر مغول پی برد.

ابن الاثیر می گوید: «چنین نقل کرده اند که یک نفر مغول به قریه یا دربندی که مردمی فراوان در آن بودند وارد می شد و یکی یکی ایشان را می کشت و احدی جسارت آنکه به سمت او دست دراز کند نداشت، گویند یکی از آن قوم مردی را گرفت و چون برای کشتن او حربه ای نداشت به او گفت سر خود را به زمین بنه و از جای خود نجنب، مرد چنین کرد و مغول رفته شمشیری به کف آورد و او را با آن کشت.

مردی برای من نقل کرد که من با هفده نفر در راهی می رفتیم سواری از مغولان به ما رسید و امر داد که کت های یکدیگر را ببندیم همراهان من به اطاعت امر او قیام کردند به ایشان گفتم او یکنفر است و ما هفده تن علت توقف ما در کشتن او و گریختن چیست گفتند می ترسیم، گفتم او الساعه شما را می کشد اگر ما او را بکشیم شاید خداوند ما را خلاصی بخشند، خدا می داند کسی بر این اقدام جرأت نکرد عاقبت من با کاردی او را کشتم و پا به فرار گذاشته نجات یافتیم.»

از جمله کتبی که در اخلاقیات در دوران مغول به رشته تحریر درآمده است کتاب اخلاق ناصری خواجه نصیرالدین طوسی است. اکنون به شمه ای از تعالیم او اشاره می کنیم.

آداب سخن گفتن

از جمله تعالیم خواجه نصیرالدین در اخلاق ناصری اندرزهای سودمند اوست، در آداب سخن گفتن خواجه می نویسد «باید که بسیار نگوید و سخن دیگری به سخن خود قطع نکند و هر که حکایت یا روایتی کند و او را بر آن واقف باشد، وقوف خود بر آن اظهار نکند تا آنکس آن سخن به اتمام رساند و چیزی را که از غیر او پرسند جواب نگوید

و اگر سؤال از جماعتی کنند که او داخل آن جماعت بود برایشان سبقت ننماید و اگر کسی به جواب مشغول شود و او بر بهترین جوابی از آن قادر بود صبر کند تا آن سخن تمام شود، پس جواب خود بگوید، بر وجهی که در متقدم طعن نکند و در محاوراتی که به حضور او میان دو کس رود خوض ننماید و اگر از او پوشیده دارند استراق سمع (دزدیده گوش فرا دادن) نکند و تا او را با خود در آن مشارکت ندهند مداخلت نکند و با مهتران سخن به کنایت نگوید و آواز نه بلند دارد نه آهسته بلکه اعتدال نگاه میدارد و اگر در سخن او معنی غامض (دشوار) افتد در بیان آن به مثالهای واضح جهد کند والا شرط ایجاز نگاهدارد و الفاظ غریب و کنایات نامستعمل بکار ندارد و سخنی که با او تقریر میکنند تا تمام نشود به جواب مشغول نگردد و آنچه خواهد گفت تا در خاطر مقرر نگردد در نطق نیارد و سخن مکرر نکند مگر که بدان محتاج شود و قلق (اضطراب) و ضجرت ننماید و فحش و شتم (دشنام) به لفظ نگیرد و اگر به عبارت از چیزی مضطر گردد بر سبیل تعریض (کنایه) کنایت کند از آن و مزاح منکر نکند و در هر مجلسی سخن مناسب آن مجلس گوید و در اثنای سخن به دست و چشم و ابرو اشارت نکند مگر که حدیثی اقتضای اشارت لطیف کند آنگاه آنرا بر وجه پسندیده ادا نماید و در راست و دروغ با اهل مجلس خلاف و لجاج نوزد خاصه به مهتران و سفیهان و کسی که الحاح او مفید نبود با او الحاح نکند و اگر در مناظره و محاورت (گفتگو) طرف خصم را رجحان یابد انصاف بدهد و از مخاطبه عوام و کودکان و دیوانگان و مستان تا تواند احتراز کند و سخن باریک با کسی که فهم نکند نگوید و لطف در محاورت نگاه دارد و حرکات و اقوال و افعال هیچکس را به قبح محاکات (بازگویی) نکند و سخنهای موحش نگوید و چون در پیش مهتری رود ابتدا به سخنی کند که به فال ستوده دارند و از غیبت و نامی و بهتان و دروغ گفتن تجنب (دوری) کند. و باید که شنیدن او از گفتن بیشتر بود از حکیمی پرسیدند که چرا استماع تو از نطق زیادت است گفت زیرا که مرا دو گوش داده‌اند و یک زبان یعنی دو چندان که می‌گوئی می‌شنو. ^۱»

دورغگوئی

در کتاب طبقات ناصری (ص ۳۷۴) به خصوصیات اخلاقی مغولان غالب و تازیکان (مغلوب) اشاره شده است.

«چنگیزخان در عدل چنان بود که در تمام لشکرگاه هیچکس را امکان نبود که تازیانه افتاده از راه برگرفتی جز مالک آنرا و دروغ و دزدی در میان لشکر او خود کس نشان ندادی و هر عورت (زن) که در تمام خراسان و زمین عجم بگرفتندی اگر او را شوهر بودی هیچ آفریده بدو تعلق نکردی و اگر کافری را بر عورتی نظر بودی که شوهر داشتی شوهر آن عورت را بکشتی آنگاه به او تعلق کردی و دروغ امکان نبود که هیچکس بگوید.» سپس داستان دو سرباز مغولی را که هنگام کشیک شبانه در خواب بودند ذکر می کند و می گوید یکی از بازرسان هنگام گردش آنها را در خواب می بیند تازیانه بر سر آنها می زند و می گوید «شما گناهکارید که در خوابید» روز بعد یکی از مأموران مغولی از آن دو سرباز گناهکار می پرسد شما در خواب بودید آنان بدون تامل اقرار می کنند و بی درنگ فرمان قتل آنان صادر می شود «ملک تاج الدین» که ناظر این جریان بود از این سخن راست مغولان در شگفت شد یکی از سران مغول به او گفت «چرا عجب می آید ترا، شما تازیکانید و دروغ می گوئید، مغول اگر هزار جان در سر آن شود کشتن اختیار کنند و دروغ نگویند که دروغ گفتن کارتان باشد...»^۱.

در چنین محیطی شعرا و گویندگانی چون سعدی و ملای رومی تا جایی که محیط و شرایط اجتماعی اجازه می داد مردم را به رعایت عدل و انصاف و حدود و قیود اخلاقی دعوت کرده اند.

آقای مهدی محقق در یک مقاله انتقادی که بر کتاب دشتی: «قلمرو سعدی» نوشته بسیاری از خصوصیات اخلاقی و اجتماعی عصر مغول را بیان کرده است، چون این مقاله حاوی مطالب سودمند اجتماعی است به نقل آن مبادرت می کنیم:

محیط اجتماعی سعدی

«سعدی در محیطی پرورش یافته که نظامی فاسد را به زور سنتهای کهن

می خواسته اند نگه دارند و برای این منظور باید افکار عامه را تخدیر کنند. کلام اشعری که متکی به جبر است یگانه ایدئولوژی بود که این منظور را تأمین می کرد، لذا در مدارس نظامیه خواندن آن اجباری بود، هر کس مبانی کلام اشعری در اندیشه اش رسوخ می یافت، دیگر وضع موجود را به مصداق «لیس فی الامکان احسن مما کان» بهترین وضع می دانست او تن به قضا می داد و هرگونه بدبختی و مذلت را به عنوان قضای محتوم تحمل می کرد، اگر مورد ستم قرار می گرفت معتقد بود که چاره ای جز دعا ندارد زیرا در همان سنتها به او تحمیل شده که بر امیر سفاک و ستمگر نباید شورید و فقط باید او را دعا کرد، متملقان و چاپلوسان و مخنثان راه را به فرزندگان و خردمندان بسته بودند، فلسفه و منطق که روشنگر اندیشه بود، علم تعطیل و زندقه بشمار می آمد، کتب علمی و فلسفی دستخوش نهب و حرق می گشت و کار بدانجا کشیده بود که خردمندی همچون کمال اسمعیل آرزو می کند که خداوند کافر عادل را مسلط کند تا آنان را از شر مسلمانان ظالم و فاسق برهاند.

ای خداوند هفت سیاره کافری را فرست خونباره
در چنین جوامعی روش ثابت و اندیشه استوار یافت نمی شود، بنابراین جای تعجب نیست که سعدی، هم بر مستعصم ندبه کند و هم هلاکورا ستایش گوید. آرزو او مظهر سنت های کهن بود، امروز این، نه رفتن او باختیار و قدرت ما و نه آمدن این و خلاصه آنکه.

رضا بداده بده وز جبین گره بگشای
که بر من و تو در اختیار نگشادست
در ص ۲۵۳ نوشته شده که سعدی که بنی آدم را اعضای یکدیگر می داند چرا ملاحظه را «لعنهم الله علی حده» می گوید مقصود او از ملاحظه الموتیان هستند گرچه به بعضی از آنان اعمالی نسبت می دهند که حاکی از کفر و الحاد می باشد ولی سعدی در این تشیع متأثر از محیط می باشد، محیطی که خلفای بنی عباس با تسلط کامل بر مردم حکومت می کردند و این تسلط خود را متکی به حق معنوی و روحانی کرده بودند یعنی می گفتند ما همان اولی الامراتی هستیم که خداوند گفته است: اطیعوالله و اطیعوالرسول و اولی الامر منکم (سوره نساء آیه ۶۲) پس از آنکه فاطمیان در مصر به خلافت رسیدند تشکیلات منظم تبلیغاتی ترتیب دادند و داعیان و مبلغان به اطراف عالم فرستادند و جنایات و فجایع برخی از خلفای عباسی را به مردم نمایاندند و بنیاد روحانیت و معنویت

آنان را متزلزل کردند. خلفای عباسی برای جبران این شکست ناچار شدند که نخست نسبت آنان را به پیغمبر انکار کنند و به مردی مجوسی اهوازی برسانند و دیگر آنکه اعمال زشت و نکوهیده به آنان نسبت دادند و پیروان آنان را به کفر و زندق و الحاد متهم کردند، تا آنکه مقام خلیفه‌اللهی آنان بدون رقیب و مزاحم باشد، در چنین محیطی خواه ناخواه متعصب پیدا میشود، زیرا وقتی فکر انسانی مجال جولان پیدا نکرد، بالطبع محدود می‌شود و نتیجه محدودیت همان تعصب می‌باشد.

به قول مولوی: تا جنینی کارت خون‌آشامی است.

یک مقایسه ناصر خسرو و سعدی این موضوع را آشکار می‌سازد. سعدی در مدرسه نظامیه درس خوانده، کلام اشعری بر دانشجویان آن مدرسه تحمیل می‌شد و تحصیل فلسفه و منطق در آنجا ممنوع بود، مطالعه مقالات اهل فرق و اهواء نیز زشت شمرده می‌شد، در چنین وضعی باید سعدی گبر و ترسار را دشمن خدا بشمار آورد، در آنجا که می‌گوید:

ای کریمی که از خزانه غیب گبر و ترسا وظیفه خور داری
دوستان را کجا کنی محروم تو که با دشمن این نظر داری
و یا آنکه به جهودی که او را راهنمایی برای خرید خانه‌ای کرده است بگوید:
عیبی ندارد جز آنکه تو همسایه منی (ص ۲۸۵ کتاب) ولی ناصر خسرو که سیر آفاق و انفس کرده و به قول خود او:

وز فلسفی و مانوی و صابی و دهری در خواستم این حاجت و پرسیدم بی مر
با فرقی مختلف صحبت داشته و افکار خود را با فلسفه و حکمت آمیخته و با نظر
وسیع‌تری به پیروان ادیان دیگر می‌نگرد و اشعار او در این باره کاملاً عکس اشعار سعدی
است:

فضل تو چیست بنگر بر ترسا از سر هوس برون کن و سودا را
تو مؤمنی گرفته محمد را او کافر او گرفته مسیحا را
ایشان پیمبرند و رفیقانند چون دشمنی تو بیهده ترسا را

از مذهب خصم خویش بررس تا حق بشناسی از مزور
حجت نبود تو را که گوئی من مؤمنم و جهود کافر
برای تأیید این مطلب داستانی را که سعدی در بوستان آورده بطور خلاصه ذکر

می کنیم (ص ۱۹۱ چاپ استاد قریب) او در این داستان از بتکده سومنات صحبت می دارد.

بستی دیدم از عجاج در سومنات
 می گویند این بت را بسیار زیبا ساخته بودند و از اطراف و نواحی مردم به زیارتش
 می آمدند من به منی که یار من بود گفتم چگونه موجود جامدی را می پرستید او بر من
 خشم گرفت و مغان را بر من شورانید.

فتادند گبران پازند خوان
 من وقتی اوضاع را چنین دیدم.

مهین برهمن را ستودم بلند
 مرا نیز با نقش این بت خوش است

گفتم می خواهم که از این صورت بدیع معنی پدید آید، او گفت این بت بامدادان
 دست خود را به سوی خدا بلند می کند و من شب را در آنجا ماندم و بامداد برای دیدن بت
 جمع شدند.

من از غصه رنجور و از خواب مست
 من این منظره را که دیدم

زمانی به سالوس گریان شدم
 بُتک را یکی بوسه دادم بدست

به تقلید کافر شدم روز چند
 با این وضع مورد اعتماد گشتم و در بتکده منزل کردم تا آنکه کشف کردم که

دست بت به وسیله ریسمانی حرکت می کند و آن در دست مردی است که در پس پرده
 پنهان شده.

پس پرده مطرانی آتش پرست
 من با او درآویختم.

تمامش بگشتم به سنگ آن خبیث
 چوغوغای دیدم که انگیختم

در این داستان که الفاظ آن نیز آشفته است مطلب آموزنده ای که مربوط به تهذیب
 اخلاق یا تقویت نیروی دین و ایمان باشد یافت نمی شود.

برهن را با مقالات زند و مطران را با آذر پرستی و کشیشان را با پازند خوانی، ارتباطی نیست و معلوم نیست آنان کشیشان عیسوی بودند یا مغان زردشتی یا بت پرستان برهمنی.

اخلاق و دین حکم می کند که اهل ادیان دیگر مادام که مزاحمتی برای مسلمانان ایجاد نکرده اند محترم هستند «لکم دینکم ولی دین» و تجسس و جستجو در اموری که مربوط به مسلمانان نیست زشت شمرده می شود «من حسن اسلام المرء ترکه ما لایعینه» و سالوس و ریا خود از صفات مذمومه است تا چه رسد که آدمی با سالوس و ریا بوسه بدست بت زند و از جوانمردی بدور است که شخص خود را مورد اعتماد قرار دهد و سپس به این اعتماد احترام نگذارد و دست خود را به خون کسی که قصد جان او را نکرده و گمان دوستی به او می برده آلوده سازد. ما تحلیل در داستان می کنیم و گرنه شخص بزرگواری چون سعدی این نکات را واقف بوده و این گونه داستانها را هم از کتب دیگر اخذ کرده و حکایت فوق در کتاب آثار البلاد قزوینی آمده است.^۱ (نقل از متن بی و سعدی دکتر محفوظ ص ۱۶۷).

وضع اجتماعی عهد سعدی

«در ص ۲۶۷ اشاره به داستان یکی از متعلمان که کمال بهجتی داشته و معلم او را باو میلی بوده است شده. مؤلف گوید: اگر گلستان هدفی داشت و برای تهذیب و تربیت اخلاق نگاشته شده بود، نباید چنین حکایتی در آن دیده شود. باز هم ناچاریم که وضع اجتماعی و اخلاقی آن زمان را مجسم سازیم در آن دوره حکام و امرا در جنگها به خانواده های مغلوب شیخون میزدند و کودکان نرینه و مادینه آنان را می ربودند و برای آنکه از نتیجه عمل خود سودی برده باشند از پسر زیبا همان توقعی را داشتند که از دختر زیبا دارند. طبقات پائین چون با زنان معاشرت نداشتند ناچار انحراف بسوی غلامان پیدا می کردند، و طبقات بالا برای آنکه در لذت جوانی تنوعی حاصل کرده باشند. این انحراف در آنان پیدا می شد و این امر از طبقه ای به طبقه دیگر رسوخ پیدا می کرد. صوفیان

۱. نقل از مقاله انتقادی آقای مهدی محقق بر کتاب قلمرو سعدی اثر علی دشتی در مجله راهنمای کتاب

می گفتند از آداب مرید یکی آنستکه تزویج نکند وگرنه کارشان به رسوائی می کشد (رساله قشریه ص ۲۰۳) و اگر هم تزویج می کنند پس از آنکه دست گیرنده‌ای برای پل صراط ایجاد کردند باید زن را رها کنند (سیره ابن حنفی ص ۲۲۴). در قابوس نامه امیری به پسر خود پند می دهد که تابستان را میل به غلامان کن و در زمستان میل کن به زنان (قابوسنامه ص ۷۵) امیری دیگر وقتی غلام زیبایش اسیر می شود می گوید این مصیبت برای من از مصیبت از دست رفتن مملکت بالاتر است (ابن اثیر ۸- ۴۹۵) شاعری همچون منوچهری گوید:

غلام و جام می را دوست دارم نه جای طعنه و جای ملام است
همی دانم که این هر دو حرامند ولیکن این خوشیها در حرام است
صاحب کتاب النقص ص ۶۴۱ گوید شاهدبازی حرام است و همه پیران و زاهدان کنند، وقتی فقها به این اوضاع روبرو می شدند ناچار بودند فتوائی بدهند که نه سیخ بسوزد نه کباب لذا برخی از فقها غلام غیرمملوک را منع و غلام مملوک را تجویز کرده‌اند. (طبقات الشافعیة جلد ۳ ص ۱۸) چنین وضعی امر تعلیم و تعلّم را دشوار میساخت، بسیاری از علما پسران بی ریش را بدرس خود راه نمی دادند و بسیاری از طالبان علم ناچار بودند که ریش مصنوعی بگذارند و بمجلس درس حاضر شوند و در بسیاری از موارد هم معلمان و مدرسان خود دل بگرو این شاهدان رعنا می دادند و برای نمونه دو مورد را ذکر می کنیم:

سعد وراق که اهل ادب و شعر بوده شاگردی عیسوی بنام عیسی داشت شیفته او شد و این امر در شهر رها شهرت یافت، عیسی ناچار شد به دیر دیگر پناه برد تا از سرزنش مردم در امان باشد، سعد او را رها نکرد و به دیر رفت و آمد می کرد تا آنکه رهبانان به تنگ آمدند و از این امر جلوگیری کردند سعد از این امر عقل خود را از دست داد و پریشان وار گرد دیر می گشت تا آنکه روزی او را در اطراف دیر مرده یافتند. از آن پس هرگاه عیسی برای دیدار خانواده اش به شهر رها می آمد کودکان او را با سنگ می زدند و می گفتند: ای قاتل سعد وراق (معجم الادبا ۴- ۱۲۳) مدرک بن علی شیبانی نیز که اهل ادب و شعر بود شیفته غلامی عیسوی بنام عمرو شد روزی نامه‌ای که حاکی از عشق و دوستی بود در مجلس درس بسوی او پرتاب کرد. عمرو دیگر از شرم به درس حاضر نشد و مدرک بن علی هم مجلس درس را ترک کرد و بدنبال عمرو می گشت و قصیده غرا و

سوزناکی هم درباره او گفت و او را سوگند به مقدسات مسیحی داد که بسر لطف بیاید (این قصیده در زبان عربی و قصیده ترسائیه خاقانی در زبان فارسی از جهت اینکه حاوی مقدسات مسیحی است بسیار اهمیت دارد) بالاخره کارش بچنون کشید و روزی بجمعی از یارانش که بدیدارش آمده بودند گفت آیا کسی نیست از شما که با احترام دوستی قدیم چشم مرابدیدار عمر و روشن سازید یارانش بسراغ عمر و رفتند و گفتند مروّتی کن و بادیدارت او را زنده گردان عمر و اجابت کرد وقتی بر استاد وارد شد دست او را گرفت و احوال پرسى کرد، استاد چند شعر عاشقانه در برابر او خواند و سپس فریادی کشید و جان بجان آفرین تسلیم کرد. (معجم الادبا ۱۹-۱۴۶)

بحث درباره این موضوع از جهت اجتماعی و روانی ما را از هدف اصلی دور می کند همین قدر باید در نظر داشته باشیم که در آن محیط چشمها و گوشها از اینگونه مطالب پر بود و سعدی هم جسته گریخته داستانی که این امر را می رساند در گلستان آورده است.^۱

سعدی در زمره شعرا و نویسندگانی است که با استادی و قدرت تمام بسیاری از خصوصیات اخلاقی مردم عصر خود را تصویر کرده است، بطوریکه در مقدمه این گفتار یادآور شدیم در دوران مورد بحث ما یعنی در دوره فتودالیت، طبقه وسیع کشاورزان، پیشه‌وران و صنعتگران بحکم نظامات اجتماعی، احتیاجات عمومی را با وسایل ابتدائی آنروزی تأمین می کردند و به علت کار سنگین و کمرشکنی که داشتند مجالی برای پرداختن به امور دیگر پیدا نمی کردند، ولی غیر از این طبقات که اکثریت مردم را تشکیل می دادند، در داخل شهرها و مناطق فتودال نشین بسیاری از افراد طبقات متوسط و مرفه اجتماع بدون اینکه منشاء خدمت مؤثری در جامعه باشند با استثمار دیگران از زندگی آسوده‌ای برخوردار بودند و غالباً عمر گرنامایه را در شکار و قمار و شرابخواری و عشقبازی و غیبت و عیبجویی دیگران سپری می کردند، در مجالس و محافل انس کمتر مسائل علمی و فلسفی مطرح می شد، کار مردم مفتخور و بیکاره غالباً موشکافی و مداخله در کار دیگران بود. سعدی که شاعری مردم‌شناس و جهان دیده بود، زبان به انتقاد این جماعت می گشاید و در باب پنجم گلستان در مورد آنها می گوید:

«یکی از علما را پرسیدند که کسی با ماهروئی نشسته و درها بسته و رفیقان خفته و نفس طالب و شهوت غالب، هیچ ماند که بقوت پرهیزکاری از وی سلامت ماند، گفت اگر از ماهرویان سلامت ماند، از بدگویان بی ملامت نماند.

شاید پس کارخویشتن بنشستن لیکن نتوان زبان مردم بستن سعدی در اشعار زیر با مهارت شناعت و زشتی عمل سخن‌چینان را آشکار می‌کند و سخن‌چینی را از غیبت زشت‌تر می‌شمارد.

بدی در قفا عیب من کرد و رفت
یکی تیری افکند و در ره فتاد
تو برداشتی و آمدی سوی من
در جای دیگر می‌فرماید:

بترزو، قرینی که آورد و گفت
وجودم نیازد و رنجم نداد
همی در سپوزی بپهلوی من...
ندانی فلانت چه گفت از قفا
ندانسته بهتر که دشمن چه گفت
زدشمن همانا که دشمن‌ترند...
که مرفتنه خفته را گفت خیز
سخن‌چین بدبخت هیزم کش است

در حدود ۷ قرن پیش سعدی شیرازی مردم را به «انتقاد از خود» و جنگ با هوی و هوس و حرص و کین و حسد دعوت می‌کند و «دشمن نفس» را بزرگترین دشمن می‌شمرد.

... کرا زشت‌خوئی بود در سرشت
منه عیب خلق ای فرومایه پیش
چرا دامن آلوده را حد زخم
تو خاموش اگر من بهم یا بدم
با این بیان، سعدی مخالفت صریح خود را با کنجکاوی و تفتیش عقاید و افکار دیگران اعلام کرده است.

کسی خوشتر از خویشتن دار نیست
که با خوب و زشت کش کار نیست
(سعدی)

چو در بسند پیکار بیگانه ای
بگزرز گران مغز مردم مکوب
تو سلطان و دستور دانا خرد
هوی و هوس، رهزن و کیسه بُز
کجا ماند آسایش بخردان
چو خون در رگانشد و جان در جسد

(سعدی)

تو با دشمن نفس همخانه ای
تو خود را چو کودک ادب کن بچوب
وجود تو شهرت پر نیک و بد
رضا و ورع نیکنامان خُر
چو سلطان عنایت کند با بدان
ترا شهوت و حرص و کین و حسد

سخن ملای رومی با حجاج دروغین

ملای رومی مانند سنائی و سعدی و بسیاری از شعرای تیزبین ما، با ریاکارانی که دین را وسیله عوامفریبی و غارتگری قرار داده و با قلوب تیره و اهریمنی خود می خواهند با زیارت مکه و کسب عنوان «حاجی» بیخبران را فریب دهند و در عمل بیش از پیش به تجاوز به حقوق مردم قیام نمایند بشدت مبارزه می کند و خطاب باین عناصر ریاکار چنین گوید:

مешوق همین جاست بیائید بیائید
در بادیه سرگشته شما در چه هوائید
هم حاجی و هم کعبه و هم خانه شما
اول رخ آئینه به صیقل بزدائید
از خرقه ناموس بسکلی بدر آئید
کو گوهری از جان اگر از بحر خدائید
افسوس که بر گنج شما، پرده شما
اشک می بارید و میگفت از کرب

ای وقوم بحج رفته کجائید، کجائید
مешوق تو همسایه دیوار یدیوار
گر صورت بی صورت معشوق ببینید
گر قصد شما دیدن آن خانه جانست
احرام چو بستید از آن خانه برستید
کودسته ای از گل اگر آن باغ بدیدید
با اینهمه آن رنج شما گنج شما باد
اشک تمساح:

اشک می بارید و میگفت از کرب
زین سپس من چون توانم بی توزیست
شیر نر بود اونه سگ ای پهلوان
نیک خو و با وفا و مهربان
گفت جوع الکلب زارش کرده است
چیست اندر پشتت آن انبان پر؟

آنگی میمرد و گریان آن عرب
هین چه سازم مر مرا تدبیر چیست
... روز صیادم بدو شب پاسبان
تیز خشم و خصم گیر و دزد ران
گفت رنجش چیست زخمی خورده است؟
بعد از آن گفتش که ای سالار خُر

می کشم از بهر قوت این بدن
گفت تا این حد ندارم اتحاد
لیک هست آب دودیده رایگان
که لب نان پیش او بهتر زاشک
(مولوی)

گفت نان وزاد و لوت دوش من
گفت چون ندهی بدین سگ نان وزاد
دست نباید بی درم در راه نان
گفت خاکت بر سرای پر باد مشک

مولوی راستی و دوستی را شرط سعادت و نیکنامی می داند:

تا شوی در هر دو عالم نیکنام
زانکه ایشان را دو چشم روشنی است
حفظ ایمان و وفا کار تقی است
(مولوی)

راستی را پیشه خود کن مدام
راستان را حاجت سوگند نیست
نقض میثاق و عهد از احمقی است

در سخن گفتن بیاید چون پیاز
(مولوی)

بوی کبر و بوی حرص و بوی آز

مولوی در آثار خود نشان داده که همیشه مغز و «حقیقت» را بر آداب و رسوم

ظاهری مقدم شمرده است.

«... سؤال کرد که از نماز فاضلتر چه باشد؟ جواب آنک «جان نماز» به از نماز مع تقریره، جوپ دوم که ایمان به از نماز است زیرا که نماز ۵ وقت فریضه است و ایمان پیوسته... نماز بی ایمان منفعت نکند، همچون نماز منافقان.^۱»

چنانکه قبلاً گفتیم زیربنای اقتصادی هر جامعه رابطه ای ناگسستی با روبنای آن دارد، در جامعه ایران قرون وسطی که اصول ملوک الطوائفی بر آن حکومت می کرد و اکثریت کشاورزان و پیشه وران بطرز بی رحمانه ای به وسیله مالکان بزرگ و فئودالها استثمار می شدند، بهیچوجه نظام و انضباط جامعه سرمایه داری و سوسیالیستی وجود نداشت. در حالیکه اکثریت مردم با وسایل ابتدائی فعالیت های تولیدی را انجام می دادند. اقلیت فرمانروا و وابستگان آنها، غالباً عمر خود را به بطالت می گذرانیدند. غیر از تفریحات و وقت گذرانی هائی که در این کتاب نمونه هائی از آنها یاد می کنیم، غالباً طبقات غیرمثمر و ممتاز، وقت خود را در عیاشی، شکار، جنگ و خونریزی، پر حرفی،

غیبت کردن، مداخله و کنجکاوی در کار دیگران، سخن چینی، تملق و دروغگوئی سپری می کردند. چنانکه به تفصیل یاد کردیم متفکرین و صاحب نظران قرون وسطا مختصات اخلاق اجتماعی مردم آن دوران را به خوبی بیان کرده و سعی کرده اند با اندرز و نصیحت مدینه فاضله ای بنا کنند غافل از آنکه این عادات و صفات معلول رژیم ظالمانه اقتصادی آن دوران بود چنانکه در غرب نیز مادام که اصول فئودالیسم جای خود را به اصول شهری گری (بورژوازی) نداده بود، حال بدین منوال بود.

اخلاق اجتماعی در غرب

بطوریکه از مندرجات کتب اجتماعی دوره قرون وسطای اروپا استنباط می شود اخلاق مردم در آن منطقه نیز با روش ملل شرق نزدیک فرق زیادی نداشته است، در فرانسه نیز عده ای از مردم به علت بیکاری و عدم توجه به مسئولیت فردی و اجتماعی، عمر خود را به بطالت و پرحرفی و بدگوئی از این و آن می گذرانیدند. یک نویسنده فرانسوی در مقام شکایت از مردم عیبجوی عصر خود چنین می نویسد: «اگر حرف زیاد بزنم می گویند چنین دیوانه ای ندیده ام، اگر نخندم می گویند متکبر و بداخلاق است، اگر به اشتها بخورم می گویند پرخور است، اگر کم بخورم می گویند این بدبخت از گرسنگی خواهد مرد، اگر کلیسا بروم می گویند پاپ است، اگر نروم می گویند این سگ معتقد به خدا نیست، اگر با سنگینی و وقار در کوچه راه بروم می گویند خوب شد خدا او را پولدار نکرد، خیلی بدمنصب است، و اگر آدم چاقی باشم می گویند خیک در روی مرداب است، اگر لاغر باشم می گویند نان نخورده، اگر بلند قد باشم می گویند چون غول است، و اگر کوتاه باشم لقب کوتوله به من می دهند. اگر پیر باشم و با زن پیر ازدواج کنم می گویند این دو تابوت هم هستند و اگر جوان باشم و زن جوان بگیرم می گویند این دو عروسکند که می روند خانه داری کنند. اگر مودبانه صحبت کنم می گویند تملق است و اگر با خشونت حرف بزنم مرا بی تربیت خطاب می کنند. اگر علمی داشته باشم می گویند علم شیطانی دارد و اگر نادان باشم می گویند آدم پستی است نخواست چیزی یاد بگیرد.»^۱

این بود شمه ای از مختصات اخلاقی و اجتماعی فرانسویان در عصر سن لوثی،

۱. زندگی روزمره در عصر سنلوثی اثر ادموند فارال ترجمه محسن غروی. (قبل از انتشار).

یعنی قرن سیزدهم میلادی (قرن هفتم هجری) که مقارن حکومت مغولان در ایران است. جالب توجه است که در حدود ۷ قرن پیش سعدی شیرازی همین اخلاق و عادات نکوهیده را برای بعضی از مردم ایران زمین برمی شمارد و به زبان شعر غیبت و عیبجویی مردم را از یکدیگر مورد انتقاد شدید قرار می دهد:

اگر در جهان از جهان رسته است
کس از دست جور زبانها نرست
به کوشش توان دجله را پیش بست
اگر در ریاضت شوی همچو موم
فراهم نشینند تردامنان
توروی از پرستیدن حق مپیچ
مپندار اگر شیر و گور و بوهی
اگر کنج خلوت گزینند کسی
ملامت کنندش که زرقست و ریو
اگر خنده روی است و آمیزگار
غنی را به غیبت بدرند پوست
اگر مرد درویش را سختی است
و گریبنوایی بگرید بسوز
و گر کامرانی در آید ز پای
که تا چند این جاه و گردنکشی
و گرتنگدستی، تنک مایه ای
بخاینندش از کینه دندان به زهر
چو بینند کاری به دستت درست
اگر دست همت بداری ز کار
اگر ناطقی طبل پُریاوه ای
تحمل کنان را نخوانند مرد
و گردد سرش هول و مردانگیست
تعنت کنندش گر اندک خور یست

دراز خلق برخویشتن بسته است
اگر خودنمایست و گر خودپرست
نشاید زبان بداندیش بست
و گر کاملی در فنون و علوم
که آن زهد خشکست و آن دام نان
بهل تا نگیرند خلقت به هیچ
کز اینان به مردی و حیلت رهی
که پروای صحبت ندارد بسی
ز مردم چنان می گزیند که دیو
عفیفش ندانند و پرهیزگار
که فرعون اگر هست در عالم اوست
بگویند زاد بار ویدبختی است
نگون بخت خوانندش و تیره روز
غنیمت شمارند و فضل خدای
خوشی را بود در عقب ناخوشی
سعادت بلندش کند پایه ای
که دون پرور است این فرومایه دهر
حریصت شمارند و دنیاپرست
گنداپیشه خوانندت و پخته خوار
و گر خامشی، نقش گرماوه ای
که بیچاره از بیم سربزن کرد
گریزند ازو کاین چه دیوانگیست
که مالش مگر روزی دیگر یست